



## پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و نهم





با درود و تقدیم احترام

خانه خیالی

مولانا در غزل شماره ۵۹۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۰ از یک بافت ذهنی سخن به میان آورده است.

این بافت ذهنی را خودِ هشیاری پس از ورود به این جهان به صورت موقتی ساخته است و هدف از تشکیل آن این است که هر کس خودش را به عنوان یک فرد مستقل بشناسد.

این فرآیند تشکیل زهدان موقتی ذهن و دیدن از طریق هشیاری جسمی در ابتدا برای ادامه حیات مادی انسان، ضروری است ولی تاریخ مصرف هشیاری جسمی پس از چند سال اولیه عمر به پایان می‌رسد و پس از آن باید هشیاری حضور ما، از پوسته نازکی که برای خودش ساخته است خارج شود تا بتواند جاودانگی و بی‌نهایت خداوند را در این فرم جسمی تجربه کند.

ولی اشکال اساسی عموم ما این است که به دلایل متعددی از جمله عدم توجه به آموزش‌های معنوی بزرگان، این خانه خیالی ذهن را جای همیشگی برای ماندن در نظر گرفته‌ایم.

در دفتر سوم بیت ۲۲۶۳ داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳

دل تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

در چند بیت اول غزل، مولانا در مصرع‌های اول از جملات شرطی که با «اگر» شروع می‌شوند استفاده کرده است و در مصرع‌های دوم، پاسخ شرط را آورده است.



درواقع از زبان خدا خطاب به ما می گوید تو با انباشتگی همانیدگی ها در مرکزت، آن را تبدیل به بت خانه ای کرده ای که دائم حول محور آن ها می گردی و به جای این که مرکز را از این بت ها خالی کنی تا مورد عنایت و جذبه من واقع شوی، به بت پرستی مشغول شده ای.

حال اگر به صورت مسئله ای که در آن گیر افتاده ای پی ببری و عمیقاً درک کنی که فقط باید با من هم هویت باشی و فقط باید با من عشق بازی کنی، آن گاه می توانی از عقل، هدایت و قدرت من برخوردار شوی.

در دفتر ششم بیت ۳۰۹۶، مولانا در بیان عشق ورزی می فرمایند:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶ و ۳۰۹۷

عشق ورزی آن دریچه کردن است

کز جمال دوست سینه روشن است

پس هماره روی معشوقه نگر

این به دست دوست بشنو ای پدر

پس متوجه می شویم اگر می خواهیم عقل کل در اختیار ما قرار بگیرد باید عشق ورزی کنیم، یعنی مرتب در سلسله فکرهایمان روزنی ایجاد کنیم تا نور خداوند از آن روزن ها عبور کند و ما بتوانیم با این نور، هم هویت شدگی ها را ببینیم و از آن ها آزاد شویم و این کار هم با فضاگشایی لحظه به لحظه صورت می گیرد و این کار به خواست ما انجام می شود، یعنی طلب ما، شرط اول عشق ورزی است.

خدا منتظر است که ما احساس نیاز کنیم و این طلب در ما گروگان خداست، یعنی اگر واقعاً طالب او باشیم باید هر لحظه ای که می گذرد فضای درون را باز کنیم و اندکی به او نزدیک تر شویم.



به عبارت دیگر اگر طالب حقیقی خدا باشیم، یعنی اگر درست تسلیم شویم و هر لحظه از طریق فضاگشایی پیش رویم باید به مطلوبمان برسیم، اگر نمی‌رسیم پس ما درست عمل نمی‌کنیم، در همان خانه خیالی که ساخته‌ایم داریم فکر و عمل می‌کنیم.

در ادامه غزل، مولانا به باغی که ما در ذهن ساخته‌ایم اشاره می‌کند.

ما در ذهن یک پارک زیبا ساخته‌ایم که در آن همانیدگی‌هایمان را کاشته‌ایم و همه حواسمان به این است که هیچ آسیبی به آن‌ها وارد نشود.

ولی طرح خدا این است که مرتب به این همانیدگی‌ها آسیب برساند و مانند ابراهیم که بت‌های کعبه را در هم شکست، خدا می‌خواهد بت‌های زیبایی را هم که ما ساخته‌ایم بشکند و به همین خاطر تیر حوادث را به سمت آن‌ها پرتاب می‌کند.

یعنی قضا یا حکم خداوند این است که با طرح اتفاقات ما را از خواب ذهن بیدار کند چراکه در این خانه خیالی بیش از حد مانده‌ایم و باید رخت و پختمان را جمع کنیم و از این خانه پرنقش و نگار برویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

ای نشسته تو در این خانه پر نقش و خیال

خیز از این خانه برو رخت ببر هیچ مگو

پس با تعمق در ابیات غزل در می‌یابیم که مولانا از قوانین مهم زندگی از جمله قانون جبران، قانون تعهد، قانون قضا و کن‌فکان و قانون مزرعه سخن به میان آورده است.

با کمی دقت در غزل متوجه می‌شویم که شرط اصلی دریافت کمک‌های خداوند، همکاری ما با اوست، این یعنی رعایت قانون جبران.



به عبارت دیگر تا ما با تسلیم و فضاگشایی اجازه ندهیم خداوند همانیدگی هایمان را از مرکزمان بردارد، او نمی تواند قدم به دل ما بگذارد و زمام امور ما را به دست گیرد.

یعنی در این بازار، سود واقعی با کسی است که از ضرر رسیدن به همانیدگی هایش نترسد و سر من ذهنی را ببازد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا خیره مرو جانب بازار جهان

زانکه درین بیع و شری این ندهی آن نبری

قانون قضا و کن فکان را هم مولانا در غزل یادآور شده است. در این بیت غزل که می فرماید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران

بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

یعنی قانون غیرت خدا اجازه نمی دهد ما با کشت های دومی که روی کشت اول می کاریم یک باغ به ظاهر زیبا درست کنیم. باد زمستانی می آید و این باغ را می خشکاند.

رد پای قانون تعهد و مزرعه را هم می توان در بیت زیر پیدا کرد:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

شمار برگ اگر باشد یکی فرعون جباری

کف موسی یکایک را به جای خویش بنشانند



یعنی اگرچه ما همانیدگی‌های زیادی را در مرکز انباشته کرده‌ایم ولی با تعهد و صبر و کار مداوم روی خود، این امکان وجود دارد که تک به تک شناسایی شده و از میان بروند.

فقط نباید با دیدن همانیدگی‌ها و دردهای زیاد، بترسییم و میدان را ترک کنیم و با خود بگوییم حالا من چه‌طور این‌ها را بیندازم، چراکه آب حیات‌بخش و دم زنده‌کننده زندگی، شفافبخش دردهای ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دهدت رو ز نَفَخْتُ بپذیر

کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوف علل

در غزل هم داریم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل مترسان دل ز سختی‌های این منزل

که آب چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

پس از این‌که ما با فضاگشایی‌های پی‌درپی و رعایت قوانینی که در بالا ذکر شد خودمان را لایق دریافت هدیه خداوند کردیم و از جنس او شدیم آن‌گاه مورد عنایت و جذبه او قرار می‌گیریم. به عبارت دیگر وقتی از کاشتن تخم‌های ثانی دست برداشتیم و با پذیرش اتفاق این لحظه اجازه دادیم کشت اول یا همان خداییت در ما رشد کند، آن‌گاه در معرض دید خدا قرار می‌گیریم، یعنی خدا گنج‌های مخفی‌اش را از طریق ما آشکار خواهد کرد.

در غزل داریم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



رَأَيْنَاكُمْ رَأَيْنَاكُمْ وَ أَخْرَجْنَا خَفَايَاكُمْ

فَإِنْ لَمْ تَنْتَهُوا عَنْهَا فَأَيُّانَا وَ أَيَّاكُمْ

همچنین در دفتر دوم بیت ۳۶۴ داریم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۴

كُنْتُ كَنْزاً رَحْمَةً مَخْفِيَةً

فَابْتَعَثْتُ أُمَّهُ مَهْدِيَةً

در ادامه غزل مولانا از زبان زندگی می گوید که اگر حول محور زندگی یا خدا بگردیم، یعنی هر لحظه و با هر اتفاق، حواسمان و توجه مان به فضای اطراف آن باشد نه به خود اتفاق و عملاً وفادار به پیمان الست باشیم، در این صورت است که نور چشم خداوند هستیم، یعنی خدا از چشمان ما به جهان می نگرد.

همچنین یادآور می شود که از رحمت خدا ناامید نشویم و در هر وضعیتی از لحاظ همانیدگی ها هستیم رو به سوی او بکنیم و خدا تنها ما را از این کار منع نکرده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

وَ أَنْ طُفُّتُمْ حَوَالِنَا وَ أَنْتُمْ نُورٌ عَيْنَانَا

فَلَا تَسْتَيَّسُوا مِنَّا فَإِنَّ الْعَيْشَ أَحْيَاكُمْ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۱۵۸ تا ۳۱۶۰

گویدش: رُدُّوْا لَعَادُوْا كَارِ تَوْسْت

ای تو اندر توبه و میثاق، سست





لیک من آن ننگرم رحمت کنم  
رحمتم پُر است بر رحمت تنم  
ننگرم عهد بدت بدهم عطا  
از گرم این دم چو می خوانی مرا


با تشکر

علی از دانمارک





با سلام عرض ادب و احترام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و هزاران شکر از زندگی برای این هدیه و موهبتی که در سایه حضور مولانای دل بر ما عنایت نموده   .

 در بیان سیر تکاملی هشیاری:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۳ و ۴۲۰۴

آن سستی گوید و را که پیش از این

من چو تو بودم، ز اجزای زمین

چون بنوشیدم جهاد آذری


پس پذیرا گشتم و اندر خوری

سستی = کدبانو و زن پاکدامن

جهاد آذری = یعنی جهاد آتشین یعنی گداختن و آماده شدن، پختگی

کدبانو با نخود دارد مکالمه می کند و می گوید؛ بین منم یه روزی مثل تو بودم یعنی نبات بودم. درحقیقت روند تکاملی هشیاری از جماد به نبات و بعد حیوان و در نهایت، به انسان مختار دارای حق انتخاب را دارد بیان می کند و می گوید من الان به مرحله ای بالاتر از هشیاری نباتی آمدم و چون گداخته شدم و در مجاهدت های آتشین پیروز شدم امروز پذیرا شدم که بله من همانیدگی دارم و این اعتراف صفت «شیر» است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

 می زن و می خور چو شیر، تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر آبخازی



بازی شیران مصاف، بازی روبه، گریز

روبه با شیر حق، کی کند انبازی؟؟!

در انداختن همانیدگی‌ها بسان شیر باید هم بر همانش‌ها زد و هم خورد و تاخت. مانند زندگی که با کف‌گیرش مدام بر سر نخود می‌زند و او آه و ناله سر می‌دهد، بالا می‌آید، اما مجدد کف‌گیر محکم‌تر کوفته می‌شود تا برود ته دیگ و پخته شود و زندگی آن را بخورد و از نو آدمی نو با جان هشیاری اصیل ظهور نماید.

شهادت در کلام مولانا و در عالم عرفان، کشته شدن به من ذهنی‌ست و نیــــ از طرفی می‌توان آن را نظارت و شاهد نیز معنی کرد، زیرا ما که هنووووز «صوفی» هستیم و صافی نشدیم، بهتر است داوطلبانه به صف شهادت در همانیدگی‌ها ملحق شویم و مرتب نظارت کنیم تا مجدد، همانیده نشویم....

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۹۲

🌈 پس برو شیرین و خوش با اختیار

نه به تلخی و، کراهت دزدوار

✓منظور بیت این‌ست در مرگ اختیاری با میل و رغبت برو نه اکراه و این یعنی با فضاگشایی و تسلیم بی‌قیدوشرط انتخاب کن:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

🌈 لیک مقصود ازل تسلیم توست

ای مسلمان بایدت، تسلیم جُست

مجدداً کدبانو یا ستی دارد صحبت می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۵



مدتی جوشیده‌ام اندر زَمَن

مدتی دیگر درونِ دیگرِ تن

مقصودش اینست که هشیاری هستم که مدتی در زمان بوده‌ام یعنی همان جهشِ هشیاری ازلی از جماد به نبات و از نبات به حیوان و در نهایت به انسان، که اکنون هم در تن و جسمم اسیرم و دارم گداخته می‌شوم، پخته می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۰۶ و ۴۲۰۸

🌈 زین دو جوشش، قوتِ حس‌ها شدم

روح گشتم، پس تو را استا شدم

چون شدم من روح، پس بار دگر

جوش دیگر کن، ز حیوانی گذر

جوشیدن مرا به پختگی رساند و اکنون روحی هستم که پیشوا شدم و در این جوشش از حیوانیت برتر آمدم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۴

🌈 جز به نفخِ حق نسوزد نفخِ سحر

نفخِ قهرست این و آن دم، نفخِ مهر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰۳

🌈 تا نفخت فیه من روحی تو را

واره‌اند زین و گوید: برترأ



یعنی ای انسان از حیوانیت و از مرحله هشیاری ماقبل از خودت برتر بیا و در همانیدگی‌هایت، ندَم و مدام گره کور بر آن‌ها مزن و اجازه بده نفخه الهی گره‌های تو را بگشاید و تو به‌عنوان یک مخلوقی اشرف از مخلوقاتِ خدا، خدا را در خودت به زیبایی بیان نمایی.

در بیت زیبای مولانا که می‌گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴


دم او جان دهدت رو ز نفخت بپذیر 

کار او کن فیکون است نه موقوف علل

هرچند که دم الهی را موقوف علل نمی‌شمارند، اما این دمندگی موقوف «طلب» ما هست، درست است که او در:

کل اصباح لنا شان جدید است اما نیاز است که ما نیز به‌عنوان امتداد او، در کار جدید باشیم و به دردها و همانیدگی‌ها ندمیم و گره و عقده ایجاد نکنیم، زیرا «حلّ» او با طلب ما می‌آید:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۵

حیث ماکنتم فولوا وجهکم 

نحوه هذا الذی لم ینهکم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دُم 

حیث ماکنتم فولوا وجهکم

در هر وضعیتی تنها چیزی که از طرف زندگی نهی نشده، رو کردن به‌سوی خداست و از او مدد جستن است.



از طرفی هم، طلب ما و گریه‌ها و سوز درونمان و نیز آه سحری ما موجب می‌شود مشمول رحمت الهی شویم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۵

🌈 رحمتم موقوف آن خوش گریه‌هاست

چون گریست، از بحر رحمت موج خاست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

🌈 دوست دارد یار این آسفتگی

کوشش بیهوده، به از خفتگی

بنابراین هشیاری را باید از این جسم‌ها و امور ظاهری و بازی‌های زمان‌مند و پر از رنج آزاد کنیم هم فردی و هم جمعی، و بهترین کار، رهایی توسط کار کردن و تمرکز روی خودمان است و این قطره‌ها کم‌کم به دریای بی‌کران و بی‌نهایت یکتایی، واصل خواهند شد؛

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۸

🌈 کُنده تن را ز پای «جان» بکن

تا کُند جولان، به گرد انجمن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

🌈 ای مست هست گشته، بر تو فنا نبشته

رقعه فنا رسیده، بهر سفر به رقص آ

پایان جنگ آمد، آواز چنگ آمد



یوسف ز چاه آمد، ای بی‌هنر به رقص آ

کور و کران عالم، دید از مسیح مرهم

گفته مسیح مریم، کای کور و کر به رقص آ

خدا یا زندگی یا مسیح «یعنی انسان کامل و زنده شده به نور الهی» می‌گوید که: شما در همانیدگی‌ها در رقص نیستید زیرا پای شما بسته است به آن‌ها، و کور و کرید، ای من‌های ذهنی، لازم است به رقص آید با من متفق شوید، رسن و ریسمانم را بگیریید از چاه همانیدگی‌ها بیرون بیایید، دیگر بس است، می‌خواهم طعم شیرینی زندگی را بر شما بچشانم، شما گمان می‌کنید که دارید نان می‌خورید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۷

یا تو پنداری که تو نان می‌خوری 🌈

زهر مار و کاهش جان می‌خوری

یا در غزل ۱۹۳۸ شمس مولانا می‌گوید: 🌈

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳۸

در فکنده خویش، غلّطی بی‌خبر، همچون ستور 🌈

آدمی شو، در ریاحین غلّط و اندر یاسمین!

منظورش این است که انسان همانیده مدام بسان دام و برخی حیوانات مانند مرغ، در فضولات خود می‌غلند و مدام در همانیدگی‌ها جان سبز حضورش را می‌کاهد و گمان می‌کند که دارد زندگی می‌کند!

از این رو مولانا در غزل ۱۸۹ می‌گوید:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۹

کای بی خبر فنا شو! ای باخبر به رقص آ 🌸

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

🌈 آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دگر نباید ساخت وز نو آدمی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷

🍇 🍌 پس بنه برجای هر دم را عوض

تا ز واسجد واقترب یابی غرض

پس لازم است در هر دم و بازدمان که دم الهی منتظر است ما را زنده کند، با تسلیم و فضاگشایی مداوم و مستمر و بی وقفه، عدم را در خود گسترش دهیم و هر لحظه یک همانیدگی را بیندازیم و مطابق سوره علق آیه ۱۹ که آمده: نه هرگز از او یعنی من ذهنی پیروی مکن و سجده کن و به خدا نزدیک شو.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۶۲

🌈 قومی که بر براق بصیرت سفر کنند

بی ابر و بی غبار در آن مه نظر کنند

در دانه های شهوتی آتش زنند زود

وز دامگه صعب، به یک تک عبر کنند....



هر کسی یا قومی که بر اسب بینش و بصیرت سوار است و بر دانه‌های همانیدگی‌هایش بسان آن نخود که در داستان سستی و نخود، مرتب کف‌گیر می‌خورد و می‌پخت، آتش زند و گداخته شود چه بسا و زهی سعادت!!! که با یک تک، با یک جهش، تیز و هشیارانه از این دام سخت و مهلک زمان و مکان و گذشته و آینده و توهم و خیال زندگی، برهد ....

در آخر مناجاتی از دفتر دوم مثنوی:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۱ الی ۶۹۳

یاد ده ما را سخن‌های دقیق

که تو را رحم آورد آن، ای رفیق

هم دعا از تو، اجابت هم ز تو

ایمنی از تو، مهابت هم ز تو

گر خطا گفتیم، اصلاحش تو کن

مصلحتی تو، ای تو سلطان سخن

با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران





با سلام

موضوع:

ظهور و بروز آن یک زندگی

خدا و زندگی خالق است. هرچه در این دنیا به صورت فرم فیزیکی می‌بینیم، ظهور و بروز آن یک زندگی است. ما انسان‌ها، به‌عنوان امتداد زندگی قابلیت خلق در جهان ماده را داریم، اراده آزاد داریم، و دو گونه حق انتخاب داریم:

۱ - هشیاری را در فرم‌ها و دردها به گره بیندازیم.

۲ - اجازه دهیم هشیاری به بروز خود آزادانه ادامه دهد، فرم‌هایی که چه از طریق ما و چه از طریق دیگران خلق می‌شوند برقصند، و ما در این میان تنها «شاهد» و «ناظر» باشیم.

مورد اول سنگینی به همراه دارد، و مورد دوم سبکی و رهایی.

مقصود زندگی، بیدار کردن هشیاری انسانی است، به گونه‌ای که هشیاری در ما، آگاهانه به صورت ناظر و شاهد در آمده و آزادانه و با سبکی کامل به خلق فرم‌ها و بروز و ظهور زندگی در ما ادامه دهد.

بیدار شدن تمام انسان‌ها، قطعاً به این معنا نخواهد بود که همه انسان‌ها به یک شکل و فرم ظاهر شوند، به یک سبک و مدل زندگی کنند، یک جور لباس بپوشند و یک جور جشن بگیرند، کارهای مشابه انجام دهند و سلیقه‌ها و اولویت‌های یکسان داشته باشند. خالق که بی‌نهایت است، بی‌نهایت گزینه برای بروز و ظهور خود دارد. اما به نظر می‌رسد که در جامعه انسانی که همه به حضور زنده باشند، همه در یک چیز مشترکند، و آن این است که به صورت ناظر و شاهدی در می‌آیند، که می‌دانند اصل چیست و فرع چیست. می‌دانند باطن و اصل ما زندگی است که جدی جدی است، و ظاهر ما این فرم‌ها هستند که بازی هستند.



یار در آخرِ زمان، کرد طرب سازی

باطنِ او جدِّ جد، ظاهر او بازی

انسان‌های زنده به حضور اجازه می‌دهند که این فرم‌هایی که خلق می‌شوند، برقصند و تغییر پیدا کنند، و سپس از هم بپاشند و به همان خواستگاه فنا که از آن بر آمده بودند، برگردند.

لحظه‌ای که جامعه بشری بداند که چه جدی است و باطن «او» است و چه بازی است و ظاهر «او» است، دیگر می‌داند که سر آن چه بازی است نباید جدل کند. باید هم خودش آزاد و رها زندگی کند، و هم بگذارد دیگران آزاد و رها به خلق در این دنیا با توجه به قابلیت‌های خود بپردازند. در این حالت انسان‌ها به جای آن که به کنترل کردن یکدیگر براساس ظاهر که بازی است، بپردازند، به صورت شاهدهی در می‌آیند که تنها ناظر خواهند بود بر آن چه که جدی است یعنی (باطن «او») و آن چه که بازی است یعنی (ظاهر «او»).

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرِ زمان، کرد طرب سازی

باطنِ او جدِّ جد، ظاهر او بازی

در این جا اختلاف و جدال براساس ظاهر به پایان می‌رسد و انسان‌ها در آخر زمان (یعنی لحظه‌ای که زمان روان شناختی به پایان می‌رسد) به خلق زیبایی‌ها و بروز آن یک زندگی همراه با طرب و شادی بی‌سبب ادامه خواهند داد.

با احترام،

پریسا از کانادا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com